بحران در علوم انسانى معاصر(2)

محمد مهدى بهداروند

يكى از مسائلى كه در گستره علوم انسانى در سطح انديشمندان مطرح مى باشد, موضوع ((بحران در علوم انسانى معاصر)) است.

در شماره قبل نشريه ياس, مقاله اى تحت همين عنوان به زينت چاپ آراسته گرديد كه در اين شماره نيز به ادامه آن خواهيم پرداخت.

در قسمت اول مقاله به بررسى نشانه هاى بحران در علوم انسانى معاصر, ديدگاه هاى مطرح در علوم انسانى معاصر و نقد اين ديدگاه ها پرداختيم و در تحليل و بررسى اين نظرات, چند مطلب بيان شد كه عبارت بود از:

الف: كمبودهاى كلام و فقه موجود;

ب: بازگشت مبانى و روش هاى علوم غربى به مادى گرايى.

اما استفاده از ((نظريه معيار)) كه مى گويد: بايد به دنبال آن باشيم كه در علوم انسانى چه امورى قطعى و چه مسائلى غير قطعى است, مضحك تر از نظريه اول است!

اگر فرض بر اين باشد كه علوم انسانى غرب در روش و مبنا, به مادى گرايى بازگشت مى كند, ديگر قطعى بودن چه معنا دارد؟! اين حرف مانند آن است كه گفته شود بايد براى يك بار هم كه شده به در خانه كفار رفت تا ببينيم مطالب حقى كه آن ها به دست آورده اند چيست؟ تا بعد با مطالب حقى كه خودمان داريم تركيب كنيم! اصولا آن ها نمى توانند به ((حق)) برسند: (ان الظن لا يغنى من الحق شيئا)1. علوم انسانى مادى هم قطعا امتناع دارد كه ماورإ ((ظن)) مطلبى داشته باشد, از اين رو هر چه كه لحاظ مى شود چيزى جز لوازم ظنون آن ها نيست; به عبارت ديگر, ريشه پيش فرض هاى علوم انسانى مادى نمى تواند بر اساس پايگاه قطعى در شناخت و تعريف انسان بنا شده باشد; يعنى آن فردى كه ((انسان)) را ((مادى)) تعريف مى كند, در پيش فرض علوم و يا در تحقيقات ميدانى و در جاهاى ديگر نمى تواند پيش فرض خود را از ((وحى)) اخذ كند و آن را ((علمى)) بداند! بنابراين وقتى نمى تواند استناد به وحى كند در نزد او بهره اى از حق وجود ندارد كه ما بعضى از امور قطعى را از آنان و برخى را از جاى ديگر بگيريم. در نتيجه اين ديدگاه, حاصل عدم دقت در مسإله است.

ج: ضرورت تبيين يك رابطه منطقى و علمى

اما اين سخن كه بايد به رشد آزاد عالمان آگاه به اسلام و زمان پرداخت, به شعر بيشتر شباهت دارد تا يك بحث علمى!

فقها در برابر نظريه عرفاى اسلامى كه براى پرورش انسان زحمت هاى زيادى هم متحمل شده اند, مى گويند: ((بايد ملاك حجيت اثبات شود!)) و به صرف آن گفته ها هم اكتفا نمى كنند. در اين مورد هم اگر نتوان ربط منطقى خاصى بين ((دستورهاى اسلامى )) و (( معادله هاى عملى )) برقرار كرد و تعريفى از آن ارائه داد, قطعا اين كه گفته شود ((مى تراود)) و از اين قبيل حرف ها به شعر بيشتر شبيه است و در واقع نوعى تصرف در قوه واهمه بشر مى باشد. اين حرف از يك انسان عالم بعيد است, چرا كه يك ((عالم)) بايد نوعى ارتباط منطقى را اثبات كند و به بيانى اثبات ارتباط بين دو علمى كه بر دو روش و با دو پيش فرض و دو جهت گيرى استوار است; مثلا آن چه در گفته هاى عالمان اسلامى به عنوان يك اصل پذيرفته مى شود, مسإله ((تعبد به وحى)) است; يعنى پرستش خداى متعال اصل دانسته مى شود و مفهوم سعادت را نيز در قرب الى الله مى دانند. اما بر عكس, علماى حسى دائما بحث از اين مى كنند كه ما به دنبال رفاه مادى و تإمين آن هستيم . در واقع مقصد آن ها چيزى جز رسيدن به رفاه در عالم دنيا نيست و معبودشان فقط توسعه لذت مادى است تا انسان در تمام وجوه و هر ارتباطى توسعه مادى پيدا كند.بنابراين قطعا مسير ابتهاجات معنوى با التذاذهاى مادى تفاوت خواهد داشت .

اما در مورد نظريه ((علوم پيش كشى)) بطلان آن پيداست و احتياجى به توضيح ندارد.

د: عدم توجه به ماهيت و ادعاى علوم موجود

اما نظريه تركيبى, ناشى از نشناختن علوم روز است; يعنى علوم موجود مدعى اند كه ما كالاى جانشين ((دين )) را به تمام معنا تحويل داده ايم و در واقع حرفشان اين است كه ما متكفل تعريف و تبيين ((سعادت بشر)) هستيم و حتى در مسإله ى اخلاق نيز ما متولى تعريف آن مى باشيم . در مسائلى هم كه مطرح مى كنند بحثى از ظنى بودن نيست, بلكه معتقدند: همه اين امور قطعى است و اين علوم صرفا قدرت توسعه انگيزه بشر را داراست و اين ادعا را در عمل نيز اثبات كرده ايم.

بنابراين در ديدگاه آنان ((انسان )) به دنبال همين دنيا پرستى اى كه علماى اسلامى مى گويند بد است , مى دود و حاصل اين تلاش هم به وجود آمدن قدرت صنعتى است و نتيجه اين قدرت صنعتى نيز غلبه بر كسانى است كه چنين قدرتى را نمى پذيرند! آخرالامر در نظر آنان اخلاق مادى حاكم مى شود و هر چه مقابل آن قرار گيرد در موضع محكوميت خواهد بود و وقتى كه غلبه يافت, ديگر بحث از اين كه ديگران داراى امرى قطعى هستند , بى معناست!

پس اين حرف كه تجمعى درست كنيم و مقدارى از اين و قدرى از آن بگيريم, سخن درستى نيست; زيرا ما در فضاى رياضى, يا فلسفى زندگى نمى كنيم ! به عبارتى ديگر در نظريه هاى علوم جديد ادعا اين است كه ما مديريت مى كنيم و توسعه مديريت را به دست مى گيريم و ديگران هم نمى توانند از ابزار ما به صورت مجزا استفاده كنند, چون ابزارهاى ما داراى هماهنگى هستند و به اين طريق از كاربرد عينى ـ عملى برخوردارند و حتى ((در عينيت تكنولوژى در دست ما است)).

اگر از ((بحران در علوم انسانى)) هم بحث مى كنند اين حرف به معناى ((آرمان هاى فيكس)) است و نه ((جهت آرمانى)). در واقع آن ها معتقدند: ((ما در جهت هاى آرمانى شكست نخورده ايم, بلكه هر آن در حال پيشرفت هستيم.)) لذا نظريه اى كه عدالت اجتماعى را به يك نحوه خاصى تعريف كرده, شكست خورده است, ولى نهايتا معناى عدالت اين است كه بشر آن را براى زندگى كردن مورد قبول قرار مى دهد و اين مبنا را هرگز تغيير نمى دهد.

ه' : ضرورت دستيابى به مدل شامل و فراگير

((نظريه تفكيكى)) تنها نظريه اى است كه مى توان در مورد آن دقت كرد. البته تفكيكى كه از آن, برترى علوم انسانى اسلامى به دست آيد, اشكال ندارد. در هر حال بايد مدل شامل و فراگير داشت تا بتوان مسايل را تحليل و تفسير كرد. اما اين بدان معنا نيست كه نتوان اين نظام ها را به صورت مستقل مورد ملاحظه قرار داد. وقتى در بعد اسلامى علوم انسانى مى گوييم ما مكتب داريم به معناى اين نيست كه در آرإ دانشمندان چيزى وجود دارد, بلكه يعنى ((اسلام)) به صورت كلى داراى اين امور است!

بايد اين نكته را هم در خصوص بحران در علوم انسانى معاصر بدانيم كه اگر آن ها اين حرف را مى زنند در جاى خود نيز مى گويند كه اين امر, دليل بر تكامل علوم انسانى است, چرا كه قدرت ارزيابى و شناسايى بحران را دارد; يعنى به عبارتى وضعيت گرانى است و لذا مى گويد: دچار بحران هستم! بنابراين وقتى آن ها از دريچه عينك خودشان نگاه مى كنند تمام امور را صحيح مى دانند; يعنى دست آخر نمى پذيرند كه اين علوم (ماهيتا) دچار خرابى است, بلكه مى گويند: انسان ها, انسان هاى بدى هستند!

بنابراين ما معتقديم كه بر پايه ((وحى)) مى توان دنيا را اداره كرد و علوم جديد انسانى را نيز بنيان گذارد. البته نه در قالب همين تفكيك (در نظر آخر) بلكه مقدارى قوىتر از اين است. ما براى ((اسلام)) معتقد به ((نظريه شامل)) هستيم كه قدرت تعريف نسبت به دوست و دشمن را دارد; به عبارت ديگر, (( منطق نظام ولايت)) منطق شاملى است كه دسته بندىهاى ((اسلامى, التقاطى و الحادى)) را قابل تعريف مى داند. قسمت ((اسلامى)) كه بخش تصرفى است هم چنين بعد ((الحادى)) هم كه به نظر ما بخش تبعى در نظام ولايت است (به اين معنا كه نمى تواند در تكامل تاريخ, توسعه ياب بوده و رهبرى تاريخ را به دست بگيرد) آن هم در درون خودش تعاريف متناسب خود را دارد.

بنابراين اگر به زير مجموعه ها نظر كنيم, ديدگاه تفكيك را خواهيم ديد و اگر از موضع شامل به بررسى بپردازيم, ديگر ((تفكيك)) نخواهد بود, بلكه برترى و حكومت يك نظريه بر نظريه ديگر مطرح مى باشد. پس در يك موضع ((حاكم و محكوم)) را مطرح كرد و در موضع ديگر نيز بحث از ((تفكيك)) را طرح نمود و آن ها را از يكديگر جدا دانست.

غير واقعى بودن تفكيك مكاتب و مسايل

به نظر مى رسد كه اگر بعضى از نظريات ديگر در ((جمع كردن)) به ((التقاط)) كشيده مى شوند, اين نظريه تفكيك در واقع به سمت ((جدا كردن)) متمايل است در حالى كه معلوم نيست واقعا تفكيكى حقيقى بين مكاتب و مسايل وجود داشته باشد; يعنى وقتى واقعيت را مى بينيم نمى توانيم بين مكاتب علوم انسانى با مسايل آن قايل به چنين تفكيكى شويم.

به عبارت ديگر اگر بين علوم انسانى و علوم الحادى قايل به تفكيك شويم يك حرف است و اگر بين مكاتب و مسايل علوم قايل به تفكيك شويم سخن ديگرى است. و البته اين حرف, صحيحى نيست; يعنى اين نظريه اى كه مى گويد: اسلام مكتب اقتصادى دارد, ولى علوم انسانى ندارد, از همان حرف هاى قبلى خواهد شد. اگر گفته شود اسلام داراى مكتب اقتصادى است, ولى معادلات اقتصادى ندارد و به تعبير اعم فاقد ((علوم انسانى)) است. معناى اين حرف همان سخن مرحوم شهيد صدر(ره) است; يعنى هر دينى كه نتواند معادله توليد كند بايد بپذيرد آن مكتبى كه به توليد معادله مى پردازد, همان نيز ((حكومت)) كند و در عمل حاكم باشد, چون حكومت عينى به دست كسى است كه معادله ها نيز در دست اوست. به بيان ديگر, ما در اعتقاداتمان به ارزش هايى ملتزم مى شويم كه در مقام عمل نمى توانيم به آن ها پاىبند باشيم, در نتيجه, جامعه به دست معادلات ديگرى سپرده مى شود و ما هم خود به خود در آن معادله ها و الگوها منحل شده و به سمت ارزش هاى ديگرى ميل پيدا مى كنيم.

پس اگر تفكيك را به معناى تفكيك بين فريضه ها, اعتقادات و مكتب با علوم بدانيم; يعنى اين كه تفكيك بين تحقيقات نظرى و تحقيقات ميدانى باشد, اين تفكيك قطعا باطل است. ممكن است در اين جا اشكال شود كه ظاهرا اين نظريه آخر يك مطلب ديگر را نيز حل نكرده است و آن اين كه نحوه انتساب به اسلام را چگونه مى توان حل كرد؟ زيرا با تفكيك, مسإله حل نمى شود. ولى بايد دانست اصلا با ((تفكيك)) هيچ چيز حل نمى شود! يعنى اگر منظور از ((تفكيك)), تفكيك بين تئورىها و معادله ها باشد, اين ديدگاه هم مثل نظريه هاى قبلى اشكال دارد. اگر گفته شود كه ممكن است اين افراد تا اين حد را بپذيرند كه ما معتقديم نسبت به ((مكتب)) مشكلى نيست, بلكه مى گوييم بايد مسلمين بر اساس مكاتب, مسائل را به دست بياورند.

حال آيا در اين صورت مى توان اين سوال را مطرح كرد كه بر اين اساس, مسإله انتساب به اسلام و اسلامى كردن چه مى شود؟!

بايد دانست كه قائلان به اين نظريه چرا چنين تفكيكى را قائل هستند؟! مسلما براى اين است كه نگويند دست ما خالى است; يعنى اگر به مدافعين اين نظريه گفته شود مسلمانان هيچ چيزى ندارند, در جواب خواهند گفت: مبانى در ((مكتب)) وجود دارد, ولى مسلمين بايد به تدريج ((مسايل)) آن را بر اساس اين مبانى به دست آورند.

حال سخن اين است كه حل كردن مسإله علوم انسانى ـ اسلامى از اين طريق انجام نمى شود; زيرا تمام بحث بر سر اين است كه بر فرض چنين تفكيكى درست باشد, چگونه مى توان مسايلى را به وجود آورد كه منتسب به اين مبانى باشند؟ و اصولا آيا تفكيك ((علم)) به ((مكاتب و مسايل)) امرى تمام شده است؟ (يعنى تمام علم به همين امر تعريف مى شود؟)

بايد دانست كه نظر مرحوم شهيد صدر(ره) همين بود كه علوم ميدانى به دانشگاه سپرده شود; يعنى در واقع اين نظريه تفكيك هم شبيه همان نظر مرحوم شهيد صدر(ره) مى شود كه در اين صورت راه به جايى نمى برد. در اين زمان هم بعضى از موسسات تحقيقاتى موجود نيز همين را مى گويند و بر اين اساس تفكيك مى كنند; مثلا مى گويند: ما(( درآمدى بر اقتصاد)) مى نويسيم, ولى ديگران ((اقتصاد)) آن را مونتاژ كنند و اشكالى هم ندارد كه محصول علوم غرب باشد; يعنى نظرشان اين است كه مى توان بخش هايى از آن علوم را كه در تضاد نيست كنار يكديگر گذاشت و در نهايت يك (( نظام اقتصادى)) تحويل داد, در صورتى كه اين حرف باطل است.

برخوردارى علوم از ((نظام واحد))

اما اگر در مورد ((مبانى)) بپذيرند, ولى درباره ((مسائل)) بگويند كه بايد آن ها را در طول زمان به دست آورد, چطور؟ يعنى بپذيرند كه بايد اين امر نيز در دست مسلمين باشد.

اگر گفته شود بايد ((مسائل)) آن را به دست آورد به معناى آن است كه چنين تفكيكى درست نيست; زيرا ((نظام)) است و هرگز ما نمى توانيم اين تفكيك را در يك علم انجام بدهيم; يعنى مثلا نمى گوييم بايد بين مبادى و مسائل منطق صورى تفكيك كرد. ((مسائل)), لوازم همان مبادى است و تفكيكى در آن راه ندارد. يا مثل آن كه معادلات رياضى را از تعاريف اعداد جدا كنيم , در حالى كه چنين جدا كردنى معنا ندارد. لذا معنا ندارد كه بگوييم التزام كه جبرى ندارد. ممكن است بگويند: مبادى آن را در اسلام داريم, اما هنوز به مسائل آن نرسيده ايم و در عين حال از مسائل موجود هم نمى خواهيم استفاده كنيم. لذا اگر فردى قائل باشد كه نرسيده ايم و بايد برسيم, وقتى كه به آنها رسيد, ديگر تفكيك نخواهد كرد!

اما چون اكنون نرسيده ايم بنابراين ديگر نگوييم نظريه تفكيك, بلكه بگوييم يك نظام است و ما فعلا قسمت هايى از آن را در دست داريم و به هر حال آن از ((يك نظام بودن)) بيرون برده نشود. بنابراين ((نظام)) نيست و وقتى هم ((نظام)) نباشد, اين فرض جا پيدا مى كند كه از علوم غربى ها نيز استفاده كنيم!

پى نوشت ها:

1. سوره ى يونس, آيه ى 36.